



فراخوانی رو به همگان

پروبلماتیکا در آستانه‌ی دوسالگی است. از همان آغاز هدف سایت این بود که به صدای انتقادی و مستقل درون سنت چپ ایران بدل شود و راه خود را از مجرای مرزبندی و درعین‌حال گفتگوی درونی با نه تنها دیگر جریان‌های موجود که با خود وضعیت تاریخی باز کند. از این حیث پروبلماتیکا در این دو سال برای ما در حکم یک پروژه‌ی فکری بود و امیدواریم در آینده نیز همچنان یک پروژه باشد. از خلال پیگیری دوسالانه‌ی این پروژه در واقع کوشیده‌ایم در قلمروهای گوناگون – از سیاست و فلسفه و اقتصاد گرفته تا دین و هنر و ادبیات – پرسش‌ها، مسائل و دغدغه‌هایی را دنبال کنیم که به نظرمان رسیده است به نوعی با زندگی واقعی و ملموس ما عجین شده اند و عمیقاً به آن ربط دارند. با اینهمه چیستی این دغدغه‌ها و صورت‌بندی این مسائل و طرح دقیق این پرسش‌ها تازه نرم نرمک دارد وضوح می‌یابد و برای‌مان روشن می‌شود. به تعبیر دیگر، از آغاز نمی‌دانسته‌ایم در هر یک از این حوزه‌ها برآستی بر چه پرسش‌هایی می‌باید دست گذاشت و کدام مسائل را می‌بایست طرح کرد و کدام دغدغه‌ها را باید پی گرفت. از پس فراز و نشیب‌های این دو سال است که افق پرسش‌ها و میدان مسئله‌ها به مرور دارد از ابهام درمی‌آید و برای‌مان شفافیت پیدا می‌کند. البته از همان روزهای اول کم‌وبیش می‌دانسته‌ایم که کدام خطوط را باید دنبال کنیم ولی اینکه قرار است مشخصاً تا کجا پیش برویم و مشخصاً از کجا سردرآوریم موضوعی بود که تعیین شدن تکلیف‌اش را به سرنوشت پویایی‌ها و تنش‌های خود مسیر موکول کردیم. برای‌مان روشن بود – و امروز از قبل روشن‌تر است – که تعلق خاطر ما به چپ به مثابه‌ی قسمی برابری‌طلبی سوسیالیستی عمیقاً به

مسئله‌ی دموکراسی پیوند خورده است و تحت هیچ شرایطی از آن جدایی پذیر نیست. از همین رو تردیدی وجود نداشت که چپ ما یک چپ دموکراتیک خواهد بود. مختصات و ویژگی‌های این چپ اما از پیش، آنهم در شرایط پُرتهاب و پُرنوسان جامعه‌ای چون جامعه‌ی ما، به تمامی معلوم نبود و می‌بایست از خلال مواجهه با اقتضائات و پیچیدگی‌های خود وضعیت تاریخی و به میانجی بازخوانی میراث تاریخی سوسیالیسم و نسبت آن با «ایده‌ی دموکراسی» و از مجرای گفتگوی انتقادی با دیگر سنت‌های چپگرا روشن می‌شد. این روشن‌سازی اما هنوز به سرانجام نهایی خود نرسیده است و همچنان می‌بایست پیگیرانه دنبال شود. از این بیش، برای *پروبلماتیکا* مسلم بود که در خاورمیانه‌ی ویران از همه‌ی انواع و اقسام اسلام‌گرایی پرداختن به موضوع مهجور سکولاریسم – مهجور، به ویژه، در خود چپ – ضرورتی کتمان‌ناپذیر است و نمی‌بایست آن را به آینده‌ای که مسائل به اصطلاح بنیادی‌تر حل و رفع شده‌اند موکول کرد. به نظرمان می‌رسید، و همچنان بر همین نظریم، که طرح پرسش از معنا و دلالت سکولاریته در خاورمیانه، و از جمله در ایران، مستقل از اینکه اساساً در متن شرایط عینی تا چه حد ظرفیت عملی گذار به وضعیتی سکولار وجود دارد به واقع حیاتی است. علاوه بر این، برای *پروبلماتیکا* مسئله از این قرار بود، و همچنان از این قرار است، که چگونه می‌بایست سوسیالیسم دموکراتیک ادعایی‌اش را در نسبت درونی با «ایده‌ی سکولاریته» بفهمد و چگونه می‌تواند به گونه‌ای هماهنگ از همنشینی آشتی‌یافته‌ی سوسیالیسم، دموکراسی و سکولاریته سخن بگوید. در واقع این خطوط کلی در این دو سال راهبر پروژه‌ی *پروبلماتیکا* بوده‌اند و از اینجا به بعد نیز راهبر عملکردش خواهند بود و پرسش‌ها و مسائل عدیده‌ای را پیش خواهند گذاشت و مسیرش را تا حد زیادی تعیین خواهند کرد. این پروژه اما بنا دارد در آستانه‌ی دو سالگی با گشودگی و مشارکت جویی بیشتری عمل کند و از راه به‌اشتراک گذاشتن اهم پرسش‌ها، مسائل و دغدغه‌هایش از همه‌ی کسانی که با افق کلی و خطوط عمده‌ی آن احساس قرابت می‌کنند، دعوت کند با ارسال مطلب در شکل‌های گوناگون – اعم از مقاله‌ی تألیفی، یادداشت یا گزارش تحلیلی و نیز ترجمه – در پیشبرد پروژه(های) *پروبلماتیکا* سهیم شوند. در ادامه، چنانکه خواهید دید، اهم مسائل و پرسش‌هایی را که در این دو سال درگیرشان بوده‌ایم به تفکیک کارگروه‌ها پیش گذاشته‌ایم. مسلماً گستره‌ی پرسش‌ها و مسائل ممکن از آنچه در اینجا طرح کرده‌ایم بسیار فراتر می‌رود. به همین دلیل فرض را پیشاپیش می‌باید بر این گذاشت که *پروبلماتیکا* به روی مسئله‌سازی‌های جدید و پرسش‌افکنی‌های تازه گشوده است و از این حیث، رفقای همراه می‌توانند دست خود را کاملاً باز فرض کنند. در ادامه

می‌توانید پیشنهادهای ما برای هر یک از کارگروه‌ها را بخوانید و در پیشبردشان با پروبلماتیکا همکاری کنید:

کارگروه سیاست

در طول حدوداً دو سال فعالیت «پروبلماتیکا»، صفحه‌ی سیاست این گروه، به لحاظ گفتمانی کوشیده است روایتی از چپ ارائه دهد که بنیادهای آن در مقدمه‌ی همین فراخوان ذکر شده‌اند. از این رو، با وجود این که در مانیفست گروه بر پرداختن به مسائل انضمامی و روز تأکید شده است، هویت‌یابی گفتمانی تا حدی ایجاب می‌کرده که جنس مطالب بیش‌تر تاریخی و نظری باشند و جز در مقاطعی خاص – مثل انتخابات ۱۳۹۴ – درباره‌ی مسائل روز موضع‌گیری مشخص صورت نگرفته است. از سوی دیگر، در واکاوی مسائل انضمامی، عمده‌ی انرژی صفحه‌ی سیاست – به‌ویژه در ماه‌های اخیر – صرف پیگیری وضعیت خاورمیانه بوده است، که بخش عمده‌ی این دغدغه را می‌توان در مصاحبه‌های پروبلماتیکا با چهره‌های برجسته‌ی چپ در خاورمیانه و ایران مشاهده کرد.

3

حال، صفحه‌ی سیاست قصد دارد در ادامه‌ی فعالیت‌های خود با تأکید بر ارکان مذکور، در چهار حوزه‌ی «سیاست داخلی ایران»، «سیاست خاورمیانه و شمال آفریقا»، «سیاست جهان» و «اندیشه‌ی سیاسی و مسئله‌ی بدیل‌های سوسیالیستی دموکراتیک برای سرمایه‌داری» به پرسش‌ها و مسائلی بپردازد که شرح اهم آن‌ها از این قرار است.

* حوزه‌ی سیاست داخلی ایران

۱) در بحران بودن چپ ایرانی، پس از دهه‌ی ۶۰، امری نیست که بر کسی پوشیده باشد. اما مختصات این بحران چیست و در کدام جنبه‌ها شدیدتر است؟ علل این بحران چه بوده‌اند؟ در مجموع، چپ ایرانی در حال حاضر در چه وضعیتی قرار دارد؟ از لحاظ نظری، چپ ایرانی بر پایه‌ی چه اصولی می‌تواند خود را بازسازی کند؟ از لحاظ عملی، چپ با فعالیت در جهت کدام مسائل اجتماعی و سیاسی روز است که می‌تواند وجهه‌ی عمومی خود را از نو بسازد؟ تاریخ چپ ایرانی به این پروژه‌ی بازسازی چه کمکی می‌تواند بکند؟

۲) جنبش مشروطه در مقام آستانه‌ی ورود مفاهیم نو و ایده‌های دموکراتیک به ایران، چه معنایی برای پیکارهای دموکراتیک امروزه‌ی ما دارد؟ نیروهای دموکراتیک چه درس‌هایی می‌توانند از مشروطه بگیرند؟ به‌ویژه جریان‌های چپ و مخصوصاً آن طیف‌هایی که دموکراسی را عنصر کلیدی چپ‌گرایی می‌دانند، در تجربه‌ی انقلاب مشروطه چه می‌توانند بیابند؟

۳) نسبت امروز ما با انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ چیست؟ آیا در آن انقلاب همچنان عنصری قابل دفاع وجود دارد؟ یک بازخوانی انتقادی از انقلاب چگونه و بر محور کدام عناصر و مؤلفه‌ها ممکن است؟ به تعبیر دیگر، انقلاب ۵۷ را بر محور غیاب مسئله‌ساز کدام مؤلفه‌ها و حضور هزینه‌زای کدام عناصر می‌توان نقادانه بازخواند؟ در این صورت از میراث انقلاب چه باقی می‌ماند و نسبت ما با این میراث چیست؟ آیا می‌توان تمایزی قاطع میان فرایند انقلاب و پیامد انقلاب برقرار کرد؟ اگر آری، مبنای این تمایزگذاری چیست و چگونه می‌توان نشان داد که از دل یک فرایند مشخص، پیامدی بی‌ارتباط با آن فرایند متولد شد؟ اگر نه، پیامد انقلاب - جمهوری اسلامی - به چه معنا در فرایند آن نهفته بود؟

۴) تجربه‌ی دوم خرداد ۱۳۷۶ و دولت اصلاحات از سوی بسیاری از تحلیلگران و مردم، از نقاط برجسته‌ی اصلاحات دموکراتیک در تاریخ معاصر ایران تلقی می‌شود. حرکت دوم خرداد در چه بستری شکل گرفت؟ دولت اصلاحات چه نسبتی با دولت‌های پیش و پس از خود داشت؟ دستاوردها و شکست‌های این دولت چه بودند؟ به‌طور کلی، اصلاح‌طلبی ایرانی - به‌معنای دوم خردادی آن - امروز در چه وضعیتی است و پیش روی آن چه چشم‌اندازهایی قرار دارند؟ آیا آنچه اینروزها از آن به اصلاح‌طلبی تعبیر می‌شود نسبتی با اصلاح‌طلبی دوم خردادی دارد یا اساساً پدیده‌ای است مستقل که برآمد آن را باید در کوران حوادث سیاسی-اقتصادی دهه‌ی اخیر تحلیل کرد؟

۵) جنبش سبز، به‌عنوان یکی از فراگیرترین جنبش‌های اجتماعی در ایران سه دهه‌ی اخیر، از دل چه شرایطی برخاست؟ اگر نخواهیم آن را به واکنشی صرف به نتیجه‌ی یک انتخابات فروبکاهیم، کدام زمینه‌های عمیق اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را می‌توان در ظهور این جنبش مؤثر دانست؟ ترکیب طبقاتی، قومیتی، سیاسی و جنسیتی این جنبش چگونه بود؟ اگر قول معروف مبنی بر اتکای جنبش

سبز بر طبقه ی متوسط را تصدیق کنیم، چه عاملی مانع از پیوستن طبقات فرودست و کارگران به این جنبش شد؟ افول آن را چگونه می‌توان توضیح داد؟ جنبش‌های اجتماعی و حرکت‌های دگرگونی‌خواهانه‌ی آینده چه درس‌هایی می‌توانند از جنبش سبز بگیرند؟

۶) شرکت یا عدم شرکت در انتخابات همواره به جنجال میان گروه‌های دگرگونی‌خواه و منتقد وضع موجود بدل شده است. در این میان، برخی گروه‌ها - از جمله «پروبلماتیکا» در انتخابات مجلس شورا و مجلس خبرگان ۱۳۹۴ - با اشاره به لزوم فراروی از دوگانه ی مشارکت/تحریم، بر ضرورت ساختن یک راه سوم که مشخصاً بر برنامه‌های سیاسی بدیل و بسیج اجتماعی استوار است، تأکید کرده‌اند. اما نکته این‌جاست که این راه سوم، راه نه صندوق‌گرایی و نه تحریم‌گرایی، دقیقاً چه مختصاتی دارد؟ استلزامات و پیش شرط‌های آن چیست؟ در راه ساختن مسیرها و روش‌های بدیل، چه نیروها، گروه‌ها و طبقاتی می‌توانند مشارکت کنند؟ و پرسش‌های بسیاری از این دست. طبعاً، یک صورت‌بندی جامع و دقیق از این راه سوم، نیازمند پاسخ‌گویی به دست‌کم بخشی از این پرسش‌هاست.

۷) دولت روحانی بر ساخته‌ی چه روابط و مناسباتی است؟ به بیانی دیگر، کدام دسته از نیروها و با چه پشتوانه‌ی اجتماعی‌ای دولت روحانی را پشتیبانی می‌کنند؟ برنامه‌های این دولت در قلمروی اقتصادی دقیقاً چه مختصاتی دارند؟ این دولت با چه سازوکارهای ایدئولوژیکی مشروعیت خود را تضمین کرده و می‌کند؟ دولت روحانی درون آرایش نیروهای موجود در میدان سیاست ایران، چه جایگاهی دارد؟ حامیان آن و مخالفان آن کیستند و چه انگیزه‌ها، توجیه‌ها و منافع محرک فعالیت‌های آن‌هاست؟

۸) سیاست هسته‌ای ایران در حال حاضر در چه وضعیتی قرار دارد؟ جایگاه برنامه‌ی هسته‌ای در سیاست‌های کلان کشور و نیز در اقتصاد سیاسی ایران چه بود و هم‌اینک کجاست؟ در طول چند دهه برنامه‌ی هسته‌ای ایران، چه هزینه‌هایی - از سیاسی گرفته تا اقتصادی - از قِبَل پیگیری آن صرف این برنامه شده است؟ برای تثبیت و توجیه این برنامه در نظرگاه عموم مردم از چه مکانیسم‌های سیاسی، تبلیغاتی و ایدئولوژیکی استفاده شده است؟ توافق هسته‌ای چه تأثیری بر آینده‌ی سیاسی و اقتصادی ایران خواهد گذاشت؟

۱) بی‌شک یکی از بزرگ‌ترین رویدادهای دهه‌ی گذشته در خاورمیانه، انفجارهای انقلابی در جهان عربی از سال ۲۰۱۱ بوده است. خاستگاه این جنبش‌های چه بودند؟ به لحاظ ایدئولوژیک چه ماهیتی داشتند؟ چپ‌گرا بودند، لیبرال‌دموکراتیک یا اسلام‌گرا؟ آیا می‌توان از شکست انقلاب‌های عربی سخن گفت یا آن‌طور که برخی معتقدند با «فرایندهای انقلابی» روبرویم که در آینده بازمی‌گردند؟

۲) بنیادگرایی اسلامی امروز از تعیین‌کننده‌ترین - و چه‌بسا خطرناک‌ترین - بازیگران سیاسی منطقه‌ی خاورمیانه و شمال آفریقا است. خاستگاه‌های بنیادگرایی اسلامی در کجاست؟ آیا می‌توان ظهور آن را صرفاً به نقش امپریالیسم فروکاست؟ سنت‌ها و مناسبات داخلی جوامع خاورمیانه و شمال آفریقا چه نقشی در ظهور جریان‌های بنیادگرا داشته‌اند؟ ترکیب طبقاتی، قومیتی و جنسیتی این جنبش‌ها چگونه است؟ چگونه با وجود محدودیت‌هایی که این جنبش‌ها بر آزادی‌ها و حقوق زنان اعمال می‌کنند، گاهاً شاهد حضور چشمگیر زنان در آن‌ها هستیم؟ نسبت این جنبش‌های با سرمایه - داخلی و خارجی - چیست؟ مسئله‌ی دیگر مواجهه‌ی سیاسی با این گروه‌ها است. متأسفانه، ائتلاف با این جریان به واسطه‌ی مبارزه‌جویی‌اش با امپریالیسم «آمریکایی» همواره برای برخی از جریان‌های چپ و سوسه‌کننده بوده است. مواجهه‌ی سیاسی درست با این جریان‌ها چیست؟ آیا می‌توان میان نیروهای اسلام‌گرای تندرو و میانه‌رو تمایزی گذاشت که به لحاظ سیاسی معنادار باشد؟ اسلام‌گرایی در قدرت و اسلام‌گرایی خارج از قدرت چه تفاوتی با یکدیگر دارند؟ سازوکارهای تبلیغاتی - ایدئولوژیک اسلام‌گرایان خارج از قدرت چیست؟ اسلام‌گرایان درون قدرت از چه سازوکارهایی برای اعمال حکومت، اسلامی‌سازی جامعه و القای ایدئولوژیک استفاده می‌کنند؟ گروه‌های مختلف جامعه از چه سازوکارهایی برای مقاومت در برابر اسلام‌گرایان بهره می‌برند؟

۳) در تاریخ خاورمیانه‌ی قرن بیستم، هیچ مسئله‌ای به اندازه‌ی مسئله‌ی فلسطین حساسیت‌برانگیز نبوده است. دو سوی منازعه - اسرائیل و فلسطینیان - هر یک به لحاظ آرایش نیروهای طبقاتی، قومیتی، جنسیتی و مذهبی چه ترکیبی دارند؟ آرایش نیروهای سیاسی در این دو چگونه است؟ چه گروه‌ها و احزابی در اسرائیل در فعالیت‌های ضدصهیونیستی مشارکت دارند؟ در فلسطین، علاوه بر حماس و فتح، چه گروه‌های سیاسی‌ای فعال‌اند؟ در بحث حل و فصل مسئله‌ی فلسطین عمدتاً دو

راهکار مطرح می‌شود: راهکار یک دولت واحد و راهکار دو دولت مستقل. هر یک از این دو راهکار نسبت به یکدیگر چه مزایایی دارند؟ قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای در منازعه‌ی فلسطین و اسرائیل چه جایگاهی دارند؟

۴) مواجهه‌ی روشنفکران خاورمیانه‌ای با اندیشه‌های چپ‌گرایانه به اواخر قرن نوزدهم میلادی بازمی‌گردد. چپ خاورمیانه و شمال آفریقا از آن زمان تاکنون چه تحولاتی را پشت سر گذاشته است، با چه مسائلی روبرو بوده و در مواجهه با این مسائل به چه مباحثی دامن زده و چه ایده‌هایی را پروراند است؟ چپ خاورمیانه‌ای از لحاظ نظری چه میراثی برجای گذاشته است؟ وضعیت کنونی نیروهای چپ در کشورهای منطقه چگونه است؟ چپ جدید در کشورهای خاورمیانه‌ای – مانند «حزب دموکراتیک خلق‌ها» در ترکیه و تجربه‌ی روزثاوا در کردستان سوریه – چه چشم‌اندازی برای آینده دارند و چه افق‌هایی را گشوده‌اند؟

۵) زمانی که در آغازین سال‌های قرن بیست و یکم، حزب اسلام‌گرای عدالت و توسعه به رهبری رجب طیب اردوغان در ترکیه به قدرت رسید، بسیاری از تحلیلگران امیدوارند بودند که سرانجام پیوندی میمون میان اسلام، لیبرالیسم، بازار آزاد، دموکراسی و سکولاریسم رخ داده است. اما با گذشت چند سال، به ویژه پس از تجربه‌های انقلاب‌های عربی و ظهور الگوی خودگردانی در کانتون‌های گردنشین سوریه، سویه‌های اقتدارگرایانه‌ی حکومت آک‌پارتی نمایان شد. از آنجایی که تجربه‌ی ترکیه می‌تواند به ما بیاموزاند که برای حفاظت از نهادهای سکولار و دموکراتیک چه تدابیر قانونی و نهادی ای لازم است، علاقه‌مندیم مشخصاً به مورد ترکیه بپردازیم. ریشه‌های حزب عدالت و توسعه کجاست؟ چه نیروهای طبقاتی، قومیتی و مذهبی‌ای پشتیبان آن هستند؟ سابقه‌ی حضور اسلام‌گرایان و سمپات‌های آنان در سیاست ترکیه به چه زمانی بازمی‌گردد؟ عملکرد و برنامه‌های حکومت آک‌پ چه نسبتی با میراث کمالیستی در ترکیه دارد؟ در بیش از یک دهه حکومت این حزب، سازوکارهای تحکیم حاکمیت‌اش چه بوده است؟ احزاب اپوزیسیون ترکیه و نیروهای جامعه‌ی مدنی چه نقشی می‌توانند در جلوگیری از زیاده‌خواهی‌های عدالت و توسعه و اردوغان ایفا کنند؟

۶) یکی از مسائلی که چپ خاورمیانه‌ای سنتاً با آن در تنش بوده، امپریالیسم و مداخله‌ی نظامی و سیاسی قدرت‌های خارجی در مناسبات داخلی منطقه بوده است. مشکل اصلی رویکرد غالب

امپریالیسم ستیزی این بوده که فقط و فقط ایالات متحده و متحدانش را مشمول تعریف امپریالیسم می دانسته است. با این حال، در سال های اخیر بحث های جدی ای بر سر گسترش تعریف امپریالیسم در گرفته است. آیا امپریالیسم فقط به ایالات متحده و متحدانش خلاصه می شود؟ نقش قدرت های دیگر – از جمله روسیه و چین – در این میان چیست؟ قدرت های منطقه ای در ایفای نقش امپریالیستی در کشورهای ضعیف تر منطقه چه جایگاهی دارند؟ از سوی دیگر، چه نسبتی میان پیکار برای دموکراسی، عدالت اجتماعی و حقوق مدنی و پیکار ضد امپریالیستی وجود دارد؟ چگونه می توان میان این دو بیشترین توازن ممکن را برقرار کرد؟

۷) اعتراض های مردم سوریه علیه حکومت بشار اسد، با مداخله ی قدرت های منطقه ای و جهانی و نیز ورود نیروهای اسلامی به کشور، بدل به یک جنگ داخلی خون بار شد که همچنان نیز ادامه دارد. ریشه های جنگ داخلی سوریه کجاست؟ در حال حاضر، چه نیروهایی در جنگ سوریه دست دارند؟ هر کدام از عوامل و نیروها تا چه اندازه در چنین وضعیتی دخیل بوده اند؟ نیروهای سیاسی و نظامی فعال در سوریه هریک چه راهکارهایی برای خروج از وضعیت کنونی ارائه می دهند؟ آیا هیچ یک از این راهکارها به راستی راه خروج از جنگ را نشان می دهد؟ اگر نه، راه حل پایان جنگ داخلی سوریه چیست؟

* حوزه ی سیاست جهان

۱) از حساس ترین مسائل سال های گذشته برای چپ، ظهور دوباره ی احزاب و سیاستمداران چپ گرا بوده است. یونان، اسپانیا، پرتغال، انگلیس و آمریکا از جمله خاستگاه های این سیاستمداران بوده اند. در دو نمونه – یونان و پرتغال – این احزاب توانستند به قدرت برسند. کارنامه ی این احزاب را تاکنون چگونه می توان ارزیابی کرد؟ در مورد دولت سیریزا در یونان، چه عوامل داخلی و خارجی منجر به شکست آن در اجرای وعده هایش شدند؟ تجربه های مشابه را – در رأس همه، حزب کارگر انگلستان به رهبری جرمی کوربین و، تا حد کمتری، گرایش سوسیال دموکراتیک برنی سندرز در آمریکا – تا چه حد خطراتی همپای مخاطراتی که سیریزا در یونان را از حزبی چپ گرا و جنبش بنیاد به حزبی بوروکراتیک و میانه رو بدل کردند، تهدید می کند؟ چه مسائلی پیش روی این گونه احزاب قرار دارند؟

۲) یک دولت چپ‌گرای مفروض در خاورمیانه چه سیاست خارجی‌ای را باید اتخاذ کند؟ آیا ناچار است در مواجهه با دو جبهه‌ی روسیه-چین و ایالات متحده به یکی از این دو بپیوندد یا راه‌سومی را می‌توان تصور کرد؟ این دولت چپ‌گرای مفروض برای فروکاستن از نزاع‌های فرقه‌ای در منطقه چه سیاستی را باید در پیش بگیرد؟ در مواجهه با جنبش‌های مردمی و آزادی‌خواهانه در کشورهای دیگر، آیا چنین دولتی باید موضعی فعالانه و حمایت‌گرانه پیش بگیرد یا موضعی منفعلانه و بی‌طرف؟

* اندیشه‌ی سیاسی، مسئله‌ی بدیل‌های سرمایه‌داری و گذار سوسیالیستی-دموکراتیک

۱) پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، و با آغاز به اصطلاح «موج سوم دموکراسی»، درون جامعه‌شناسی سیاسی، ادبیات پُرباری درباره‌ی دموکراتیزاسیون و گذارهای دموکراتیک شکل گرفت. گفتار دموکراتیزاسیون درون ایران نیز متأثر از این موج نظریه‌های دموکراتیزاسیون بود که عمدتاً اصلاحات سیاسی را در پیوند با نسخه‌های نولیبرالی از اصلاحات اقتصادی می‌فهمیدند. این فهم از دموکراسی و دموکراتیزاسیون چه نواقصی دارد؟ مختصات فهمی بدیل از دموکراتیزاسیون و گذار دموکراتیک چیست؟

۲) میان دموکراسی سکولار از یک سو، و سوسیالیسم از سوی دیگر، چه پیوندهایی وجود دارد؟ ویژگی‌های یک سوسیالیسم دموکراتیک چیست؟ چگونه می‌توان اصول یک سوسیالیسم دموکراتیک را بنا کرد که فراسوی سوسیال دموکراسی و بلشویسم باشد؟ دموکراسی سوسیالیستی چه تفاوت‌هایی با پارلمانتاریسم محض دارد؟ با چه راهبردهایی می‌توان گذاری دموکراتیک به سوسیالیسم دموکراتیک را تجربه کرد؟

۳) پروبلماتیکا در آغاز کار خود، طرحی را در زمینه‌ی خوانش انتقادی تاریخ اندیشه‌ی سیاسی اسلامی از منظر رابطه‌ی حاکم و محکوم، منتشر کرد. از این مجموعه چند مقاله بیش‌تر منتشر نشد و طرح نیمه‌کاره ماند. صفحه‌ی سیاست پروبلماتیکا همچنان مشتاق به انتشار نوشتارها و پژوهش‌هایی در این حوزه است. رابطه‌ی میان حاکم و محکوم، شاه و مردم، حکومت‌گران و حکومت‌شوندگان در سنت‌های گوناگون اندیشه‌ی اسلامی - از فلسفه و عرفان گرفته تا فقه - چگونه صورت‌بندی شده است؟

خوانش نقادانه‌ی این سنت‌ها چه کمکی به مواجهه‌ی انتقادی و رادیکال ما با وضعیت سیاسی فعلی خود می‌کند؟

۴) در ساحتی نظری‌تر، این پرسش برای ما مهم است که به امر سیاسی - از آن حیث که واجد استقلال نسبی است - چگونه می‌توان اندیشید؟ این پرسش از آن‌جا اهمیت دارد که اندیشه‌ی چپ‌گرایانه‌ای که پروبلماتیکا می‌کوشد آن را نمایندگی کند، با سنت اقتصادباورانه‌ی مارکسیسم سنتی فاصله‌ی زیادی دارد و می‌کوشد سهم امر سیاسی، امر اجتماعی، امر فرهنگی و امر دینی را در تحلیل پدیده‌ها به رسمیت بشناسد. از این رو، پرداختن به اندیشه‌هایی که کوشیده‌اند به امر سیاسی در استقلال آن بیندیشند اهمیت دارد.

کارگروه جامعه

چنانکه در مقدمه‌ی این فراخوان یادآور شده‌ایم پروبلماتیکا در این دو سال کوشیده است تلاش‌های نظری و عملی خود را حول سه ایده‌ی بنیادی متمرکز کند: سوسیالیسم، دموکراسی و سکولاریسم. منطقاً این پیش‌فرض و اصل موضوعه‌ی ریشه‌ای پیامدهایی برای هر نوع صورت‌بندی‌ای به دنبال دارد که بخواهیم از جامعه به دست دهیم. البته نمی‌خواهیم و نخواستیم که با زورکردن آرزوها و چشم‌اندازهای مان دست به داوری درباره‌ی اینجا و اکنون بزنیم اما قانع شده‌ایم که دست کم در چارچوب چشم‌اندازهای ممکن، از طریق این سه ایده‌ی بنیادی است که می‌توان از آلترناتیوی واقعی سخن گفت.

از سوی دیگر، محور بنیادی همه‌ی تلاش‌های ما تا حد زیادی معطوف بوده است به مسئله‌مند کردن و پروبلماتیک کردن امور طبیعی فرض شده و نادیده‌انگاشته. از این طریق خواسته‌ایم که نه تنها حول آن ایده‌های بنیادی بلکه درباره‌ی جهانی که در آن به سر می‌بریم، دست به پرسشگری و مسئله‌سازی بزنیم و مشخصاً این مسئله‌سازی‌ها و پرسشگری‌ها را تا درون پیش‌فرض‌ها و آن ایده‌های بنیادی بسط دهیم. تاکنون نشان داده‌ایم و کنش‌تفکرمان گواهی بر آن است که به همان اندازه در پی پرسش‌ها رفته‌ایم و دست به کندوکاو نظری‌عملی حول آن‌ها زده‌ایم که کوشیده‌ایم پاسخ‌هایی را نیز درباره مسائل مان فراهم کنیم.

بخش‌بندی‌ای که در وبگاه پروبلماتیکا انجام شده است، هر چند به‌شکلی صوری و تحلیلی حوزه‌ها را از هم جدا می‌کند اما این جدایی را واقعی و مطلق نمی‌داند بلکه به درهم‌روی و همپیوندی ژرف حوزه‌های زندگی انسانی باور دارد. هر چند چنین بخش‌بندی‌ای ضروری بوده است اما – به رغم تفاوت دیدگاه‌ها – می‌توان نشان داد کوشیده‌ایم نه هیچ‌یک از این حوزه‌ها را به دیگری فرو بکاهیم و نه آن‌چنان استقلال و ناوابستگی ریشه‌ای برای آن‌ها قائل شویم که ما را در فهم همپیوندی‌هایشان نایبنا کند. تلاش ما همواره رو به سوی فهم نسبت این حوزه‌ها با یکدیگر و یافتن ابزارها و رویه‌هایی برای مداخله‌ی نظری‌عملی در آن‌ها بوده است.

حوزه/کارگروه جامعه نیز جدا از آن که با پرسش‌های خاص خود درگیر بوده و کوشیده شده است که سویه‌های کمتر دیده یا نادیده‌ی مسائل و پرسش‌های اجتماعی را بررسی کند و واکاوی‌ای کم‌وبیش همه‌سویه از آن‌ها از طریق ترجمه، تألیف و مصاحبه به دست دهد، تلاش‌هایی نیز برای فهم همپیوندی این حوزه با حوزه‌های دیگر صرف کرده است. جدا از این و دقیقاً همپیوند با آن سه ایده‌ی بنیادی است که ۱. پرسش‌های مان را در فراسوی مرزهای دیگری ساخته‌ی جغرافیایی پی گرفته‌ایم، ۲. از تقسیم مسائل به خرد و کلان اجتناب کرده‌ایم و به همان اندازه به موضوعی مانند بازتولید روابط تولید و بقای سرمایه‌داری پرداخته‌ایم که از کشف حجاب رضاخانی سخن گفته‌ایم (بنگرید به آرشیو مطالب صفحه‌ی «جامعه»)، ۳. در برابر شکل‌های گوناگون سلطه‌ی طبقاتی، قومی و جنسیتی موضع گرفته‌ایم، ۴. با رویکردی انتقادی دیالکتیکی تاریخی به مسائل جامعه و زندگی هرروزه‌مان نگرسته‌ایم و خود را نزدیک به سنت‌های نظری‌عملی‌ای تعریف کرده‌ایم که خود را چپ می‌خوانند و ۵. کوشیده‌ایم از شکلی از سوسیالیسم دفاع کنیم که نه تنها بتواند رویه‌ها و فرایندهای دموکراتیک و سکولار را ممکن کند بلکه تا آنجایی که امکان جهانی انسانی‌تر و عادلانه‌تر از چشم‌انداز کنار نرود، به هر یک پایبند بماند یا به عبارت دیگر، همان قدر سوسیالیستی باشد که دموکراتیک و سکولار. از این رو و بر اساس این بسط و شرح‌ها می‌توان پرسش‌های دیگری را نیز پیش روی این حوزه/کارگروه قرار داد و برای واکاوی آن‌ها تلاش کرد. پای طرح پرسش که به میان می‌آید، کلمات روانی خود را از دست می‌دهند و به پیکره‌های چسبناک و سنگین‌گذر بدل می‌شوند. گفتن از چیزی، همواره ساده‌تر و سرخوشانه‌تر از طرح پرسش درباره‌ی آن است.

برخی مسائل و پرسش‌های مرتبط با این حوزه/کارگروه را در ادامه آورده‌ایم. پیش از آن، لازم است بگوییم که این پرسش‌ها اساساً در سه سطح مطرح می‌شوند: سطح واکنشی-موضع‌گیرانه، سطح تبیینی-تحلیلی و سطح برنامه‌ای-راهبردی. هر پرسش و مسئله‌ای می‌تواند دربردارنده‌ی یک، دو یا هر سه‌ی این سطوح باشد و متن‌های تولیدشده درباره‌ی این پرسش‌ها می‌تواند درباره‌ی یک، دو یا هر سه سطح باشد:

* پرسش‌های نظری و نظریه‌ای

- ۱) روابط اجتماعی کنونی چه گفتمان‌هایی را ممکن می‌کنند و کدام گفتمان‌ها را به حاشیه می‌رانند؟
- ۲) ستیزه‌های گفتمانی در حوزه‌های مختلف اجتماعی چه هستند؟ و این ستیزه‌ها چگونه نظم گفتمانی و روابط اجتماعی را تعیین می‌بخشند؟
- ۳) روندهای حاشیه‌سازی و حاشیه‌زدایی به چه شکل این یا آن گروه را متأثر می‌کند و این، چگونه به نهادها و روابط رسمی و غیررسمی مانند دین، دولت، عرف و سنت‌ها پیوند می‌خورد؟
- ۴) شکل‌های کنش و بازتولید در روابط اجتماعی چگونه با قدرت سیاسی، مذهبی و ایدئولوژیک گره می‌خورند یا همسو می‌شوند؟
- ۵) چگونه می‌شود از رویدادها و پدیده‌های اجتماعی تحلیلی طبقاتی به دست داد (آیا چنین تحلیلی ممکن است؟) و در چه سطحی چنین تحلیلی باید تحلیل‌های دیگر را در بر گیرد، فرو بکاهد یا بسط دهد؟

* صورت‌بندی اجتماعی

- ۱) آیا نظام اقتصادی-سیاسی حاکم در ایران امروز شکلی از سرمایه‌داری است؟ و ویژگی‌های متمایز این صورت‌بندی خاص چیست؟
- ۲) صورت‌بندی اقتصادی-سیاسی کنونی کدام روابط اجتماعی را ممکن می‌کند؟ در این چارچوب، این روابط به‌ویژه در یک سده‌ی اخیر چه تغییراتی را از سر گذرانده‌اند؟

* مسئله‌ی دولت

دولت در جغرافیای سیاسی ایران چه نقشی در شکل‌گیری، بازتولید و فروپاشی روابط، نهادها و ساختارهای اجتماعی و مدنی بازی کرده است و در این روند، چه شکل‌هایی به خود گرفته است؟

* جریان‌شناسی

۱) کدام گفتمان‌ها کوشیده‌اند به تحلیل و تبیین زندگی اجتماعی ایرانی بپردازند، چه رویکردی در پیش گرفته‌اند و با کدام پیش‌فرض‌ها دست به چنین بررسی‌ای زده‌اند و چه نقشی در پیدایی یا تداوم روابط و نهادها داشته‌اند؟

* خاورمیانه

زندگی در جغرافیاهای سیاسی گوناگون به‌ویژه در خاورمیانه که می‌توان از هم‌سرنوشتی آن‌ها سخن گفت، چه اثری بر زندگی اجتماعی، فرهنگی و به دنبال آن اقتصادی آن‌ها گذاشته است؟

* قومیت‌ها

۱) قومیت‌های ایرانی و حرکت‌های سیاسی و اجتماعی آنان را چگونه باید فهمید و در برابر آن‌ها موضع گرفت؟

۲) اقوام ایرانی به‌ویژه در یک سده‌ی اخیر چه جایگاهی در چارچوب روابط رسمی سیاسی، حکومتی و مذهبی داشته‌اند و چه تغییراتی را در این حوزه‌ها از سر گذرانده‌اند؟

* زنان

زندگی زنان در جامعه ایرانی چگونه باید هم‌محور نظریه‌پردازی و بازاندیشی تلاش‌های نظری‌فمینیستی قرار گیرد و هم عرصه‌ای برای سازمان‌دهی و مبارزه باشد؟

* مسئله‌ی طبقات اجتماعی

۱) نقش طبقات اجتماعی (طبقه‌ی کارگر، طبقه‌ی متوسط شهری، روستاییان و مانند آن) و هویت‌های اجتماعی (زنان، جوانان، دگرباشان و مانند آن) در مسیر سازمان‌دهی سوسیالیستی جامعه — با توجه به منافع، خواست‌ها، گفتمان‌های مسلط و نیازهای آن‌ها — چگونه است؟

۲) هر یک از گروه‌ها یا طبقات اجتماعی و سیاسی به چه گفتمان یا گفتمان‌هایی گرایش داشته‌اند و تا چه اندازه این گرایش‌ها در زندگی روزمره و جهت‌گیری‌های سیاسی اقتصادی آن گروه‌ها یا طبقات بازتاب یافته است؟

* دین و سکولاریسم

۱) جامعه‌ی ایرانی چگونه با سنت‌های دینی، آیین‌ها و دگرمذهب‌ها برخورد کرده و از خلال این برخوردها چگونه به کنش تفکر دینی خود شکل داده است؟

۲) آیا امکان سازمان‌دهی سکولار در جامعه‌ی ایرانی وجود دارد؟ چگونه و با تأکید بر کدام عناصر، رویکردها و نهادهای مدنی و غیرمذهبی؟

* سازمان‌دهی سوسیالیستی جامعه

در جامعه‌ی ایرانی به چه شکلی می‌توان از سوسیالیسم سخن گفت و درگیر سازمان‌دهی سوسیالیستی آن شد؟

کارگروه فلسفه

چنانکه همواره تأکید کرده‌ایم، در *پروبلماتیکا* تلاش بر آن است که اندیشه‌ورزی با مسئله‌ورزی گره بخورد، آن‌هم درون وضعیت‌های تاریخی-انضمامی. چنین سودایی اما برای کارگروه فلسفه مسئله‌سازتر از بقیه است و خود به پرسشی عمیقاً فلسفی بدل می‌شود. بی‌تردید فلسفه بیش از هر چیز با پرسش‌گری آمیخته است. این پرسش‌گری از درون خلاء شکل نمی‌گیرد، بلکه خود درون واقعیت

تاریخی تعیین می‌یابد و این وضعیت را مورد پرسش قرار می‌دهد و تلاش می‌کند که اینجا و اکنون را تبدیل به مسئله سازد. کارگروه فلسفه بی‌آنکه بخواهد فلسفه را به وضعیت تاریخی تقلیل بدهد یا آنکه در دام نسبیت تاریخ‌نگری بیفتد، تلاش می‌کند از دل وضعیت انضمامی پرسش‌های بنیادین طرح کند و به جای دل بستن به پاسخ‌های آماده و مشخص، پیوسته به مسئولیت پرسش‌گری وفادار بماند. اما همیشه می‌توان پرسید این وفاداری چگونه ممکن است؟ و پرسش‌گری چگونه ممکن می‌شود؟ اما هر پرسشی منوط به امر پرسش‌شده است؛ این وضعیت قصدی دائماً ما را وامی‌دارد به سوژه‌ای که می‌پرسد و در آنچه مورد پرسش قرار می‌گیرد، تامل کنیم. همین وضعیت قصدی است که ما را در نسبت دائم با وضعیت انضمامی قرار می‌دهد. برای همین کارگروه فلسفه‌ی پروبلماتیکا بیش از هر چیز تلاش می‌کند نسبت خود را با روح پرسش‌گری و تفکر انتقادی و وضعیت تاریخی حفظ کند. در واقع چنین اندیشه‌ای آگاهی دارد که پرسش‌هایش از افق تاریخی مشخصی سربرآورده‌اند و هیچگاه در خلاء شکل نگرفته‌اند. برای همین خود را تفکری انتقادی-دیالوگی می‌داند و خود را درون سنت‌رهایی بخش تعریف می‌کند، با پذیرش تمام بحران‌ها و تنش‌هایی که هر اندیشیدنی با خود حمل می‌کند. اما تاریخی-انضمامی بودن این پرسش‌ها بدین معناست که نمی‌توانند از بستر و زمینه‌ای که برآمد آنها را ممکن ساخته‌اند مستقل و با آنها بی‌ارتباط باشند، و برای همین است که اندیشه‌ی فلسفی خواه ناخواه می‌بایست پیوند خود را با سیاست، دین، جامعه‌شناسی و... حفظ کند. سوژه‌ی این پرسش‌ها همانقدر که پرسش‌گر است، خود موضوع پرسش نیز قرار می‌گیرد. این تنش و بحران‌سازی به زعم ما یکی از بنیادهای خودانتقادی سنت کانتی است. در واقع کارگروه فلسفه همانند تفکر انتقادی کانت بر آن است که دوران ما دوران واقعی سنجش است و همه‌چیز می‌باید تابع سنجش‌گری باشد. اما میان دوران ما و دوران کانت بیش از دو سده فاصله است که نمی‌توان چشم بر آن فرو بست. با اینهمه برای ما خوانش وضعیت امروز و تمام تنش‌های تاریخی-فکری از درون سنت نقادی کانتی مایه می‌گیرد. اهمیت کانت، اهمیت مدرنیته و روشنگری است. پروبلماتیکا در واقع آگاهانه خود را وامدار سنت روشنگری می‌داند و تلاش می‌کند اهمیت تفکر مدرن و آنچه از درون روشنگری تحقق یافته است را واکاوی کند. البته جزمیتی در کار نیست، خود تفکر مدرن اگر بخواهد به خود وفادار بماند چاره‌ای ندارد جز آنکه همیشه روح خودانتقادی را حفظ کند و خود را به پرسش بگیرد تا هیچگاه تن به تفکر ارتجاعی ندهد و از همدستی‌های تاریخی با محافظه‌کاری سر در نیاورد. اما بی‌شک پرسش از میراث روشنگری و تفکر و زیست مدرن، از درون

ضرورت های تاریخی خاورمیانه شکل گرفته است. تصدیق خواهیم کرد در وضعیتی که از یکسو گفتمان دینی بر تمام لایه های سیاسی-فرهنگی-فکری ما سلطه دارد و از سوی دیگر نقد مدرنتیه و تفکر روشنگری به سهولت با تفکر ارتجاعی همدست می شود، باید بر اهمیت میراث روشنگری تأکید کرد. این یک انتخاب صرف نیست، بلکه از درون خود کاوی تاریخی و وفاداری به تفکر انتقادی و رهایی بخش سر بر آورده است. این البته بدین معنا نیست که روشنگری را یک تمامیت بسته فرض کنیم که بی نیاز از خوانش انتقادی است. به رغم این اما می بایست آگاه بود که این خوانش انتقادی خود از درون سنت روشنگری به ما رسیده است. ناگفته پیداست که نقد میراث روشنگری به معنای انصراف از آن نیست، بلکه بازسازی امکانات تاریخی-فکری روشنگری است به اتکای قدرت ها و توان های درونی خود آن. با این تفصیل چهار پرسش بنیادینی که در ادامه پیش گذاشته ایم روشنگر اهم خطوطی است که کارگروه فلسفه ی پروبلماتیکا بنا دارد در ساحت اندیشه ورزی پی بگیرد:

* پرسش از سوژه ی انسانی

پروبلماتیکا تلاش می کند با بررسی و واکاوی تمامی نقدها و تنش های فکری که تاریخ سوژه در بر داشته است، از «نوس» افلاطونی و حیوان سیاسی ارسطویی تا شخص اعتراف گر آگوستینی، از کوگیتوی دکارتی تا سوژه ی کانتی و تمام سنت های پساکانتی که در نسبت و در تفسیر سوژه ی کانتی شکل گرفته اند همانند ایدئالیسم آلمانی، مکاتب نوکانتی، پدیدارشناسی و متفکرانی که زیرمجموعه ی آنها به حساب می آیند، به بازسازی و بازفهمی سوژه ی انسانی دست بزنند. سوژه ای که بناست از آن سخن بگوییم یک سوژه ی ازدست رفته ی ویران نیست، بلکه سوژه ای است که دست به عمل می زند، داوری می کند، مورد داوری قرار می گیرد، تاریخ مند است و می داند بیرون از تاریخ نمی تواند بایستد و بی وقفه در پرسش و گفتگو با دیگری است، سوژه ای که می تواند حتی مفهوم «سوژه» را نیز مورد پرسش قرار بدهد. این فهم از سوژه عمیقاً همبسته ی مفهوم خودآینی یا «اتونومی» است. با این اوصاف، پرسش بنیادین ما ناظر بر درک و فهم تاریخی این مفهوم و واقعیت تاریخ مند آن است. در یک کلام واکاوی تحقق سوژه ی رهایی بخش.

* بنیادهای زیست مدرن

در برابر هجمه‌ی انتقادات ریز و درشت به زیست مدرن، تلاش کارگروه فلسفه این است که با واکاوی بنیادهای زیست مدرن اهمیت تاریخی آن را مورد تأکید قرار دهد. برای تفکری که خود را درون سنت چپ تعریف می‌کند همیشه این خطر وجود دارد که به واسطه‌ی نقد سلطه‌ی سرمایه داری و زیست مصرفی و تمام حواشی برآمده از سیطره‌ی آن بر زندگی، کلیت زیست مدرن را همچون امری نکوهیده یا بلاموضوع و علی‌السویه بفهمد و از این راه، به سهولت با تفکر ارتجاعی در نقد نافیانه‌ی زیست مدرن همدست شود. در آخرین نمونه از این «همدستی» امروزه شاهدیم تفکرات پسااستعماری که از خاستگاه‌های چپگرایانه برخاسته‌اند چگونه آگاهانه یا ناآگاهانه در پیوند با تفکرات بومی‌گرا به جنگ بنیادهای زندگی مدرن می‌روند. اما برآستی زیست مدرن چیست؟ بر چه بنیادهایی قرار دارد و چرا در وضعیت خاورمیانه دفاع از آن ضروری است؟ چه نسبتی با سرمایه داری و سلطه‌ی بورژوازی در غرب دارد؟ چه نسبتی با فضای عمومی سکولار پیدا می‌کند؟ آگاهی مدرن چه آگاهی است؟ نسبتش با شکل‌گیری علم سکولار چیست؟ تنش‌های زیست مدرن با تفکر و زیست سنتی-دینی در خاورمیانه را چگونه می‌توان فهمید؟ و خلاصه این که چرا می‌بایست مدافع زندگی مدرن بود؟

* تفکر انتقادی

در پیوند با دو پرسش بالا، واکاوی تاریخ و امکان تفکر انتقادی یکی از وظایف تفکری است که می‌خواهد به روح روشنگری وفادار بماند. از این حیث می‌بایست از یکسو تمام جریانات و مکاتبی را که در نسبت با تفکر انتقادی هستند بررسیید و از سوی دیگر از اهمیت تاریخی آن برای اینجا و اکنون خاورمیانه پرسش کرد. به راستی چگونه یک تفکر انتقادی در وضعیت ما ممکن می‌شود؟ چنین تفکری چه مختصاتی دارد؟

* واکاوی جریان‌های فکری در ایران

در یک سده‌ای که از انقلاب مشروطه گذشته است، شاهد جریان‌ها و سوگیری‌های فکری متعددی در وضعیت‌های سیاسی-اجتماعی ایران بوده‌ایم. از روزی که اولین متون از اندیشه‌ی غربی ترجمه شد و اولین تألیف‌ها درباره‌ی تفکر جدید شکل گرفت تا خود امروز، همیشه جریان‌ها و تفکرات در تنش

با یکدیگر نقش مهمی در تاریخ معاصر بازی کرده‌اند. پروبلماتیکا خواهد کوشید این جریانات را به پرسش گرفته و نسبت سیاسی-اجتماعی آن‌ها را مورد تحلیل قرار دهد. اما این جریانات از یکسو به بسیاری از سنت‌های کلامی-فلسفی خاورمیانه وابسته‌اند و بسیاری‌شان از درون خوانش و داوری مشخصی از سنت غربی شکل برآمده‌اند. واکاوی انتقادی این جریانات و مسائل آنها نسبت انتقادی ما با تاریخ خاورمیانه و تفکر غربی را مشخص می‌کند. در واقع تحلیل انتقادی این جریانات و امیداردمان که به میانجی وضعیت تاریخی ای که در آنیم سه پرسش بنیادین کانتی را از نو مطرح کنیم و پیش بگذاریم: به چه می‌توانم بیندیشم؟ چه باید انجام بدهم؟ به چه می‌توانم امیدوار بمانم؟

کار گروه اقتصاد

این روزها کمتر کسی است که نسبت به نقش آفرینی هر دم فزاینده‌ی اقتصاد در نظام اجتماعی تردیدی به خود راه دهد. به نظر می‌رسد اوضاع و احوال به گونه‌ای پیش می‌رود که به صراحت می‌توان از «اقتصادی شدن حوزه‌های اجتماعی» حرف زد، به این معنا که «اقتصاد» نه تنها بیش از پیش به قلمرویی مستقل بدل شده و خود را از تعیین شونده‌گی به دست سیاست و فرهنگ آزاد ساخته است بلکه، از این پیش، منطق درونی دیگر قلمروها را نیز تا حدی تعیین می‌کند. به این اعتبار، چنان است که گویی نه تنها همه چیز از امر اقتصادی آغاز می‌شود بلکه همه چیز بدان ختم هم می‌شود. این البته ربطی به فهم اقتصاد به مثابه‌ی «علت‌العلل» یا «زیربنا»ی همه‌ی پدیده‌های اجتماعی ندارد. در واقع مسئله از این قرار است که امر اقتصادی پدیده‌های اجتماعی را از آغاز تا انجام‌شان وساطت می‌کند و ردّ خود را همواره بر آنها باقی می‌گذارد، حتی بر پدیده‌هایی که دست کم در نگاه اول به نظر اساساً «غیراقتصادی» می‌رسند، مثلاً یک اثر هنری، یک ائتلاف سیاسی، یک مدرسه، یا هر چیز دیگری از این دست. این «حضور امر اقتصادی در جهان اجتماعی» را اما بنا نیست ضرورتاً در کار گروه اقتصاد پی بگیریم. نشان دادن نقش آفرینی تقاضاهای بازار هنر در تولید و فروش یک تابلوی نقاشی یا نقش منافع اقتصادی مشترک در قرابت نیروهای سیاسی به یکدیگر یا پیامدهای خصوصی‌سازی مدارس برای نظام آموزشی و مثال‌های دیگری از این دست را در کار گروه‌های «هنر» و «سیاست» و «جامعه» پی خواهیم گرفت. در صفحه‌ی اقتصاد بیشتر بنا داریم به مسائل و

پرسش‌های مشخصاً اقتصادی بپردازیم و از این حیث، پیگیری تعیین‌کنندگی‌ها و میانجیگری‌های «اقتصاد» در قبال دیگر حوزه‌های اجتماعی را به دیگر کارگروها واگذار خواهیم کرد. به بیان دیگر، در اینجا بیش از هر چیز با اقتصاد به مثابه‌ی یک میدان مستقل اجتماعی سروکار داریم که از منطق خاص خودش تبعیت می‌کند و نه با اثرگذاری‌های تعیین‌کننده‌ی آن بر دیگر میدان‌ها. با این اوصاف اهم پرسش‌ها و مسائلی که در این کارگروه‌ها پی خواهیم گرفت از این قرار است:

* منطق سرمایه‌داری در ایران

از مشروطه به این سو در میان چپ‌گرایان ایرانی این پرسش مطرح است که آیا اقتصاد ایران را باید یک اقتصاد مبتنی بر سرمایه‌داری دانست یا نه. به نظر می‌رسد با گذشت بیش از ۱۰۰ سال از عصر مشروطه همچنان می‌شود این پرسش را پرسید. اگر بسیاری از لیبرال‌های ایرانی هنوز در اینکه ایران را جامعه‌ای «به واقع» سرمایه‌دارانه بنامند تردید دارند، در میان چپ‌گرایان پرسش دیگر نه آنقدرها بر سرمایه‌داری بودن یا نبودن اقتصاد ایران که بر سر «منطق» سرمایه‌داری ایرانی است. سؤال در واقع این است که در ایران چه نوع سرمایه‌داری، با کدام مشخصات و مختصات انضمامی، پا گرفته است؟ نقش دولت در این نظام اقتصادی سرمایه‌دارانه چیست؟ بخش خصوصی در ۱۰۰ سال اخیر چه سهمی در آن ایفا کرده است؟ رانت‌ها و امتیازها از یک طرف، و فساد از طرف دیگر چه جایگاهی در سرمایه‌داری ایرانی داشته‌اند؟ منطق انباشت سرمایه و استخراج ارزش اضافی در ایران را چگونه می‌بایست توضیح داد؟ وجود نفت چه اثری بر ساختار اقتصادی ایران گذاشته و سرمایه‌داری ایرانی را تا چه حد از نمونه‌های غیرنفتی تمایز ساخته است؟

* روابط کار و سرمایه

سؤال جدی و تعیین‌کننده‌ای است اگر بپرسیم مناسبات کار و سرمایه در ایران، چه از حیث تاریخی و چه در وضعیت حاضر، بر چه محوری و یا چه منطقی تنظیم شده‌اند و تنظیم می‌شوند؟ آیا اساساً از موازنه‌ی میان نیروهای کار و نیروهای سرمایه در ایران - نیز در سطح خاورمیانه و در جهان - می‌شود حرف زد؟ اگر آری، به اتکای کدام اهرم‌ها و ابزارها و اگر نه، مناسبات «نامتوازن» دو طرف در دهه‌های اخیر چه تغییراتی کرده و چه نوساناتی را از سر گذرانده است؟ سیاست‌های هر یک از

طرفین برای اثرگذاری مؤثر بر مناسبات فی مابین چه بوده و از حیث تاریخی چه اشکالی به خود گرفته است و چه آینده‌ی ممکن‌ی پیش‌رو دارد؟

* سیاست‌های دستمزد

از پُر تنش‌ترین برهه‌های نظام اقتصادی ایران دقیقه‌ی تعیین حداقل دستمزد و درصد سالانه‌ی افزایش آن است. آنچه از آن به «تضاد کار و سرمایه» تعبیر می‌شود درست همینجاست که بروز می‌کند و از سطح اغلب پنهان روابط روزمره‌ی محیط‌های کار خارج می‌شود و خود را به سطح رویت‌پذیری مذاکرات و چانه‌زنی‌ها و ستیزها و مقاومت‌ها می‌رساند. این تضاد را چگونه باید فهمید؟ با چه منطقی می‌شود از افزایش «شایسته»ی دستمزدها دفاع کرد؟ نقدهای جاافتاده‌ی اقتصاد نوکلاسیک به افزایش دستمزدها از حیث پیامدهای منفی آن بر رونق و اشتغال‌زایی را چگونه می‌شود پاسخ گفت؟ آیا در برهه‌ی رکود و تورم اقتصادی نیز می‌توان از افزایش متناسب دستمزدها جانبداری کرد؟ نیروهای کار از مجرای کدام تمهیدات پراتیک و سیاست‌های عملی می‌توانند در راستای تحقق دستمزدهای عادلانه پیکار کنند؟

20

* نئولیبرالیسم در ایران: از خصوصی‌سازی تا مقررات‌زدایی

آیا اقتصاد ایران آماج سیاست‌های نئولیبرالی است؟ اساساً آیا از چیزی چون نئولیبرالیسم در اقتصاد ایران می‌شود سخن گفت؟ اگر نه، چرا و اگر آری، به چه معنا و به اتکای کدام مصادیق و سازوکارها؟ اگر خصوصی‌سازی یکی از مکانیسم‌های نئولیبرالیسم باشد - که هست - پیامدهای آن در سال‌های اخیر در حوزه‌های مختلف چه بوده است؟ آیا چنانکه ادعا می‌شود برآستی به افزایش بهره‌وری و رشد اقتصادی دامن زده یا صرفاً به انباشت فزاینده‌تر سرمایه در ید اقلیتی واجد امتیاز و بهره‌مند از رانت انجامیده است؟ خصوصی‌سازی‌ها بر آرایش نیروهای سیاسی چه اثری گذاشته و منطق توزیع قدرت را چگونه تغییر داده است؟ مقررات‌زدایی‌های اخیر در ایران را چگونه باید فهمید؟ تعدیل حداکثری «قانون کار» به نفع کارفرمایان تا منع ساختاری شکل‌گیری تشکل‌های مستقل کارگری، در مقام مصادیقی برای مقررات‌زدایی، چه نسبتی با موقعیت تاریخی سرمایه‌داری ایرانی دارند و اثرات درازمدت‌شان بر منطق انباشت چیست؟

خود چپگرایان نیز سالهاست دریافته‌اند که نقدهای سلبی‌شان بر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نمی‌تواند برای همیشه فارغ از پیشنهادهای ایجابی برای درپیش‌گرفتن شیوه‌های آلترناتیو ساماندهی اقتصادی-اجتماعی باشد. در اینکه این شیوه‌های آلترناتیو به واقع چیست و تا چه حد به واقع می‌توان به تحقق‌پذیری عملی آن امیدوار بود در میان چپگرایان اجماعی وجود ندارد. با اینهمه طرح این آلترناتیوها و درگرفتن گفتگوهای انتقادی پیرامون‌شان برآستی ضروری است. سؤال عمده این است که این آلترناتیوها چیست و چگونه صورت‌بندی شده است؟ هر یک چه مزایایی نسبت به دیگر آلترناتیوها دارد و به نوبه‌ی خود چه نقدهایی بدان وارد است؟ آیا هیچیک از آنها از پس آزمون تجربی برآمده است یا همه‌ی این آلترناتیوها هنوز در سطح گمانه‌زنی‌های نظری قرار دارند؟

کارگروه علم

وجاهت صفحه‌ی علم *پروبلماتیکا* را اساساً می‌بایست به اتکای اهمیت «علوم انسانی» در وضعیت کنونی ما فهمید. این البته به معنای نادیده‌انگاشتن مسائل مرتبط با علوم طبیعی و نسبت آنها با علوم انسانی-اجتماعی نیست. با اینهمه، تا جایی که به رویکرد ما مربوط می‌شود به نظرمان می‌رسد وضعیت خود علوم طبیعی و پیوندشان با مقولاتی چون تکنولوژی، قدرت، سلطه، بازار، مصرف، زیست‌محیط و از این دست را نیز می‌بایست به واسطه‌ی مفاهیم و به میانجی مسئله‌سازی‌های علوم اجتماعی فهم کرد. علاوه بر این، اهمیتی که مشخصاً برای «علوم انسانی» قائل می‌شویم به معنای بی‌توجهی به علم در معنای کلی و مناقشات مفهومی و روش‌شناسیک بر شرایط امکان و اعتبار «علم» نیست، بلکه بیش از هر چیز نشان از اهمیت سیاسی «علوم انسانی» و استقلال آن در وضعیت اکنون مان دارد. به گمان ما پرسش از جایگاه علوم انسانی، به دلیل پیوند درونی آن با روشنگری و نقادی، همان وظیفه‌ی خطیری است که یک دم نباید از نظر فرو گذاشت. در شرایطی که گفتارهای دولتی از یک سو و گفتارهای بازارگرا از سوی دیگر بر طبل اسلامی‌شدن علوم انسانی و تجاری‌سازی آن می‌کوبند، دفاع از استقلال نهادی و توان انتقادی این علوم ضروری‌تر از هر زمان دیگری است. در

ادامه اهم موضوعات و مسائلی را که کارگروه علم در این مدت دغدغه ی آنها را داشته و زین پس نیز با جدیت بیشتری آنها را پی خواهد گرفت به اختصار بیان کرده‌ایم:

* پرسش از شأن مستقل و جهانشمول علوم انسانی در جهان معاصر

پرداختن به این پرسش از آن حیث جدی است که انتظار غالب از علوم انسانی پیوسته به سمت و سوی کاربردپذیری بی‌واسطه‌ی آن برای کارفرمایان دولتی و خصوصی میل می‌کند. به تعبیر دیگر، به نظر می‌رسد قرار است علوم انسانی به واسطه‌ی فشارهای ساختاری به علمی پراگماتیستی تقلیل پیدا کنند تا از پس پاسخگویی به تقاضاهای بازار برآیند. از سوی دیگر، بومی‌گرایی‌های منطقه‌ای که در سالهای اخیر رشد چشمگیری کرده است نیز سودایشان چیزی کمتر از تهی‌کردن علوم انسانی از منطق کلی و جهان‌شمول‌شان و فروکاست آنها به گفتارهایی مؤیدِ زمینه و بسترشان نیست. پرسش اساسی در این میان آن است که چگونه می‌توان از خلال مرزبندی اکید با بازاری‌شدن و بومی‌سازی علوم انسانی، در مقام دو گفتار قدرتمندی که این علوم را از «بیرون» تهدید می‌کنند از شأنیت مستقل و جهانشمول آنها دفاع کرد؟

* جدال‌های قدیم و جدید در فلسفه‌ی علم

در اینجا بیش از هر چیز از جدال‌ها و درگیری‌های فکری دامنه‌دار بر سر منطق علوم طبیعی و علوم انسانی، هر دو، پرسش می‌کنیم. در واقع اینجاست که پرسش از علم در معنای کلی‌اش، چه طبیعی و اجتماعی، مطرح می‌شود. از خلال مواجهه‌ی انتقادی با این مجادلات که همواره بخشی از تاریخ خودِ علم بوده است ناگزیر خواهیم شد پای پرسش‌های هستی‌شناسیکِ مرتبط با «چیستی» ابژه‌ی مطالعات علمی و مسائل معرفت‌شناسیکِ ناظر بر «منطق» شناخت این ابژه و بحث‌های روش‌شناسیکِ مرتبط با «چگونگی» این شناخت را پیش بکشیم.

* پیوند سیاست و علم

در اینجا بیش از هر چیز چیستی، چرایی، و چگونگی مداخله‌ی سیاست و نمایندگان سیاسی در حوزه‌های مشخصی از علم مد نظر است. در حقیقت، از این می‌پرسیم که چرا و به چه طریقی برخی از جریانات سیاسی و فکری مشخص به دنبال جریانات خاص فکریِ مطلوب نظر خود می‌روند و از آن

استفاده‌های مشخصی می‌کنند و برای گفتارِ مطلوب خویش لوازم نظری فراهم می‌آورند. به طور مثال می‌توان از اهمیتِ جریاناتی مثل رئالیسم انتقادی و فلسفه‌ی تحلیلی برای اسلام‌گرایانی که به دنبال اسلامی کردن علوم انسانی هستند، نام برد. رصد این جریانات، چه از حیث منطق نظری و چه از لحاظ پراگماتیسم عملی‌شان، راه را برای مرزبندی‌های مشخص با آنها و در ادامه، نقادی عملکردشان هموار می‌کند. واکاوی انتقادی مسئله‌سازی‌ها و تصمیمات عملی این جریان‌ها هم می‌تواند منجر به آشنایی‌های دقیق و بدیل با جریاناتی مثل رئالیست‌های انتقادی و فلاسفه‌ی تحلیلی - و حتی پست‌مدرن‌ها - شود و هم می‌تواند پیامدهای سیاسی این دست قرائت‌های مشخص را روشن سازد.

* پرسش از اهمیت آکادمی‌های رسمی و غیررسمی

در شرایطی که اکثریت نسل جوان، از سویی، بخش اعظم زمان مفید خود را در محیط‌های دانشگاهی سپری می‌کنند و از سوی دیگر غیرعلمی‌شدن پروژه‌های آموزشی و پژوهشی در دانشگاه‌ها و کیفیت‌زدایی تام از محتواهای درسی آن‌چنان روشن است که کم‌تر کسی در آن تردید روا می‌دارد، پرسش از اهمیت آکادمی ضروری کتمان‌ناپذیر است. در این میان رشد آکادمی‌های غیررسمی، در قالب مؤسسات آموزشی خصوصی، را می‌بایست جدی گرفت. این دست مؤسسات غیردانشگاهی که هر روز بر تعدادشان افزوده می‌شود اغلب از اساتید بیرون‌مانده از دانشگاه‌ها برای تدریس مباحث دانشگاهی و فرادانشگاهی بهره می‌برند و مخاطبین‌شان نیز نسلی است که یا در دانشگاه حضور ندارند و یا از کلاس‌های درس دانشگاهی ناراضی‌اند. با توجه به جمیع این جهات، به نظر می‌رسد آکادمی امروز بیش از هر زمان دیگری پروبلماتیک شده است. تحلیل شرایطی که به پروبلماتیک شدن آکادمی‌های رسمی و برآمد دانشگاه‌های غیررسمی انجامیده‌اند و گمانه‌زنی درباره‌ی شرایط امکان‌بازسازی دانشگاه در ایران از جمله مسائلی است که در کارگروه علم بدانها خواهیم پرداخت.

* مسئله‌ی نشر، ترجمه و نقد

حوزه‌ی نشر کتاب، از جمله حوزه‌های مغفولی است که کم‌تر موضوع تفکر قرار گرفته است. نشرهای دانشگاهی از بی‌ثمرترین بنگاه‌های انتشاراتی‌اند و نشرهای غیردانشگاهی نیز بعضاً مهم‌ترین و جدی‌ترین کتاب‌های حوزه‌ی علوم انسانی را به واسطه‌ی ترجمه‌های مغشوش غیرقابل‌اتکا و با تساهل و تسامح ناموجه، عملاً از کار می‌اندازند. پرداختن به مسائل مرتبط با انتشاراتی‌ها و نقد روندهای

جاری بر ترجمه در ایران بسیار جدی است و پای مسائل دیگری چون ظرفیت های زبان و منطق زبان آموزی، و ضرورت بنیادی ویراستاری علمی را نیز وسط می کشد.

* تکوین تاریخی علوم جدید در ایران

علوم جدید - به طور مثال علم جامعه شناسی و اساساً همه ی علوم انسانی-اجتماعی - در ایران متهم اند که علوم وارداتی هستند و از درون سنت فکری «ما» برنیامده اند. از همین رو، تاریخ علوم جدید در ایران می بایست با جدیت نگاشته شود تا نسبت یا بی نسبتی آنها با علوم قدیم و سنت های بومی، با اقتضائات شکل گیری دولت مدرن و دیگر نهادها و نیز با بستر تاریخی و زمینه ی اجتماعی آنها روشن گردد. به نظر می رسد دفاع از علوم جدید نمی تواند جز از مجرای پروبلماتیک کردن نسبت آن با تاریخ، سنت و میراث ما انجام گیرد. از خلال این پروبلماتیک سازی می توان نشان داد که این علوم با میراث، سنت و تاریخ ما چه کرده اند و تا چه پایه فهم از این مقولات و نسبت ما با خود آنها را دگرگون ساخته اند.

کارگروه دین

موقعیت دین در پروبلماتیکا در نگاه اول ناسازوار به نظر می آید. دقیقاً اما از منظر همین ناسازواره گی است که اهمیت «دین» در چنین سایتی روشن می شود. چه به لحاظ تاریخی و چه به لحاظ اندیشگی، عادت کرده ایم اگر جریانی مدعای نوعی چپ گرایی باشد پرداختن به دین و نقش آفرینی تاریخی آن در جامعه را پیشاپیش بلاموضوع و بالکل بی ارتباط با وظایف خود قلمداد می کند. به همین دلیل، دین- و هر آنچه که به آن مربوط می شود- همیشه منحصرأ موضوع مطالعه ی دین داران و کسانی که «باورمند» و «مومن» به شمار می روند، بوده است. کسانی که کمتر در زمره ی «باورمندان» بوده اند یا دست کم تمایلی نداشته اند این باورمندی را در قالب هایی از پیش تعیین شده و مشروعیت یافته در نهاد دین بگنجانند، از اهمیت «نقش» دین روی گردانده اند. درواقع، دین از آن دست مقولات بشری است که حداقل در ایران همیشه از «مطالعه ی نقادانه» به دو علت عمده گریخته است. اول به این علت که کسانی که به دین مشغول بودند، حتی با «موضوع» خواندن دین سر سازش نداشته اند و دوم اینکه «باورمندان»ی که پرشور نبوده اند، چشم بر روی دین و مفاهیم مرتبط با آن بسته اند. و حال آنکه در

عرصه‌ی نظرورزی پژوهشگرانه و تحقیق نقادانه به کسانی نیاز داریم که از موضعی غیرباورمند، اهمیت تاریخی دین را جدی بگیرند.

پروبلماتیکا می‌کوشد از موضعی برون‌دینی، دین را جدی بگیرد: از منظری غیرباورمند و غیرمومنانه، به دین و، به تعبیر دقیق‌تر، «نقش» تاریخی آن در جامعه‌ی معاصر، در خاورمیانه و در جهان امروز بپردازد. در این میان مطالعات تاریخی و فلسفی نقادانه‌ی دین از اهمیتی هم‌تراز برخوردارند.

در ادامه، ذیل چهار مقوله‌ی کلی تلاش شده است مسائل و پرسش‌های مرتبطی که برای کارگروه دین واجد اهمیت نظری است، بازگو شود:

* دین در حوزه‌ی عمومی

زمانی که از دین در حوزه‌ی عمومی سخن می‌گوییم، مستقیماً «نقش» و «کارکرد» دین در جامعه مد نظرمان است. در این میان مسائل و حوادث «انضمامی» اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کنند. در حقیقت پرسش اساسی در این بخش معطوف به این امر است که چگونه می‌توان ردپای دین را در رویدادهای سیاسی و اجتماعی خاص شناسایی و تحلیل نمود و یا موقعیت کنونی دین و پدیده‌های مرتبط با آن را در جامعه‌ی کنونی چطور می‌بایست فهمید و ارزیابی کرد؟ بحث‌های نظری مرتبط با این مقوله می‌تواند در مقوله‌ی «واکاوی مفاهیم» جای گیرد. بنابراین در چنین بخشی، این انضمامیت و رخدادگی پدیده‌هاست که ما را به فکر کردن وامی‌دارد. آنچه امروزه در وادی نظر به نام اشکال جدید دین‌داری و یا اشکال بروز امر قدسی در جامعه‌ی - گویا - افسون‌زدایی شده شناسایی شده است، برآمده از بررسی نقش دین در جامعه‌ی امروزی است. از سویی دیگر می‌توان پرسید رشد مناسک جمعی دینی را در جامعه‌ی امروز چطور می‌بایست فهم کرد؟ نسبت دین با اشکال قانون‌گذاری و حکمرانی چگونه است؟ دین چطور به زندگی اجتماعی انضباط می‌بخشد و نظم را متعین می‌کند؟ در این میان نسبت دین و قدرت چه می‌شود؟ پرواضح است که اولویت بررسی مسائل در ارتباط با جامعه‌ی ایران است. اما در این میان پرسش از نسبت امر دینی و امر سیاسی و اجتماعی بعدی جهانی و مخصوصاً خاورمیانه‌ای نیز می‌یابد و پرداختن به آنها نیز برای ما اهمیتی حیاتی دارد.

* مسئله‌ی سکولاریسم، سکولاریزاسیون، و امر سکولار

سکولاریسم از تعیین کننده‌ترین مسائل کارگروه دین پروبلماتیکا است. شناسایی نظری این حوزه و ترجمه‌ی منابع فکری آن از چارلز تیلور و یورگن هابرماس گرفته تا کسانی چون استیو بروس و جفری الکساندر و برایان ترنر و دیگر متفکران اجتماعی دین اهمیت شایانی دارد. بدیهی است که مسئله‌ی سکولاریسم نه تنها پای متفکران اجتماعی را به میان می‌آورد، بلکه مباحث مرتبط با «تاریخ» سکولاریزاسیون را نیز مهم می‌کند. از این رو مباحث معرفت‌شناسانه نیز می‌توانند ذیل این بخش جای گیرند. هدف اولیه و مبنایی این مسئله، برجسته‌سازی تفکیک سکولاریسم (در سطح قانونی)، سکولاریزاسیون (در سطح معرفت‌شناسی)، و امر سکولار (مترادف با امر عقلانی) است. تفکیکی که به زعم ما اگر به درستی به آن پرداخته شود، نتایج مهمی برای فهم وضعیت دین در جامعه‌ی امروزی ما خواهد داشت.

* اسلام‌گرایی، اسلام‌هراسی

26

ذیل این بخش به اهمیت فهم چیستی و چرایی رشد اسلام‌گرایی در منطقه و جهان خواهیم پرداخت. در این میان هم بحث تاریخی مطرح است و هم تحلیل وضعیت سیاسی-اجتماعی اسلام‌گرایی. در واقع تلاش خواهیم کرد اسلام‌گرایی را بیش از آنکه به مثابه‌ی واکنشی به مدرنیته و یا استعمار غرب و یا چیزی چون این بخوانیم، به تحلیل «درونی» رشد اسلام‌گرایی بپردازیم و یا به عبارت بهتر به «شرایط امکان» رشد پدیده‌ی اسلام‌گرایی، در عین حفظ تفاوت اشکال آن و شرح و توصیف آنها، روی آوریم. شرایط امکانی که ناظر به اهمیت آموزه‌هاست، در عین آن که هم‌زمان آن‌ها را در نسبت با فراهم آمدن زمینه‌های عینی بروز پدیده فهم می‌کند. از همینجاست که رویکرد کارگروه در قبال اسلام‌هراسی نیز روشن می‌شود. در حقیقت زمانی که نقد معطوف به تحلیل شرایط امکان شود و جهت پیکان نیز تنها رو به «بیرون» نباشد، از به کارگیری مفهوم اسلام‌هراسی، خصوصاً وقتی که پای نقادی اسلام‌گرایی در خاورمیانه است، می‌بایست اجتناب کرد و حتی آن را به مثابه‌ی توصیفی برای وضعیت مسلمانان در جامعه‌ی کنونی اروپا با احتیاط به کار بُرد. خلاصه اینکه پروبلماتیک کردن اسلام‌هراسی در اروپا و نسبت آن با اسلام‌گرایی در خاورمیانه و هم‌چنین فهم و شرح اشکال اسلام‌گرایی در منطقه از اهداف اصلی این بخش به شمار می‌روند.

* آشنایی و نقد جریان‌های اصلاح‌طلب درون‌دینی

در اینجا با بازخوانی نقادانه‌ی تلاش‌های بعضاً کارساز دین‌داران برای تفسیر، جرح و تعدیل و اصلاح آموزه‌های دینی در نسبت‌شان با دنیای مدرن سروکار خواهیم داشت. حتی اگر با این تلاشگری‌های اصلاح‌گرانه‌ی «روشنفکران دینی» در فاصله‌ی باشیم مواجهه با آنها به زعم ما ضروری است در حقیقت تلاش برای پاسخ‌گفتن به چالش‌های دین در دنیای مدرن و مواجهه‌ی دین‌داران با بحران‌های درون‌دینی برآمده از سروکارداشتن با دنیای مدرن نمی‌تواند بی‌اهمیت باشد و مسکوت گذاشته شود. مراد از اصلاح‌طلبی درون‌دینی، در اینجا مشخصاً هر پروژه‌ی ممکن است که «مواجهه» با بحران دین در دنیای مدرن را جدی گرفته و پرسش‌های تعیین‌کننده‌ای پیش گذاشته و پاسخ‌های بعضاً درخور توجهی - به دور از دگماتیسم دینی - ارائه کرده است. بازخوانی انتقادی این پروژه‌ها در ایران، خاورمیانه و جهان برای کارگروه دین به غایت حیاتی است.

کارگروه ادبیات

* مسئله‌ی ادبیات در ایران

پتانسیل‌های ادبیات برای به‌چالش‌کشیدن وضعیت موجود چیست؟ ادبیات ما تا چه اندازه با مسائل جامعه‌مان درگیر است؟ تا چه اندازه پا را از محدوده‌های تاریخی خود فراتر نهاده و با منطقه‌ی جغرافیایی‌اش درگیر است؟ جهان سوژکتیوش چه نسبتی با جهان انضمامی‌اش دارد؟ نسبت خودش با تاریخ‌اش چگونه است؟ مسئله‌اش برای نوشتن چیست؟ این‌ها سوالاتی است که یک نویسنده در یا زود ناگزیر می‌شود از خود بپرسد پیش از آنکه تصمیم بگیرد برای دور نماندن از قافله پست‌مدرن بنویسد یا نه؟ در کدام کلاس داستان‌نویسی ثبت‌نام کند؟ و به کدام ناشر وعده‌ی کتاب‌های ننوخته‌اش را بدهد! ناگزیر می‌شود از خود بپرسد مشخصه و تفاوت کارش با مثلاً خطاطی چیست؟ تاریخ ادبیات پشت‌سرنهاده‌ی نوشتارش در چه گره‌گاه‌هایی با متن‌اش تلاقی پیدا می‌کند؟ چه قرائت خاصی از تاریخ سوژکتیویته‌ی جمعی‌اش دارد؟ از کدام موضع دارد به جهان ساخته‌ی خود یا به جهان بیرون و عینی زیست‌اش نگاه می‌کند؟

* نسبت «ما» و «نقد ادبی جهان»

پرداختن به ادبیات جهان، نقد و نظریه‌های اروپایی بیش از هر چیز به منظور صاف کردن جاده‌ی ناهموار کج‌فهمی‌های ما از مباحث مطرح‌شده در باب نسبت‌های ادبیات با دیگر حوزه‌ها است: ادبیات و روانکاوی، ادبیات و فلسفه، ادبیات و جامعه‌شناسی، ادبیات و سیاست. نسبت‌ها را با «واو» میانی‌شان می‌توان برقرار کرد. ادبیات در اینجا به عنوان حوزه‌ای مشخص در جایگاه خودش قرار گرفته و در حال به‌چالش کشیدن نسبت خودش با حوزه‌های دیگر است. وگرنه جامعه‌شناسی ادبیات کار ادبیات نیست، سیاست ادبیات و روانکاوی ادبیات و ... هم همین‌طور. حال اگر بخواهیم این ایده‌ها را در ادبیات ایران واکاوی کنیم پیش از هر چیز باید پرسیم جامعه‌شناسی ما، روانکاوی ما، سیاست و فلسفه‌ی ما چگونه خود به این مای اینجایی پرداخته‌اند؟ این «ما» چگونه تئوریزه شده است؟ اصلاً تا چه اندازه همه‌ی این حوزه‌ها برای تدقیق و تبیین نظریاتشان از ادبیات این سرزمین، از رمان‌ها و داستان‌ها و نمایشنامه‌ها و شعر و نثر حماسی و عاشقانه و تعلیمی‌اش بهره برده‌اند؟ رابطه‌ی میان‌شان چند سویه است؟ نقد ادبی ما چه جایگاهی دارد؟ نقد ادبی چه رویکردهایی را دنبال می‌کند؟ تا چه اندازه به شناخت استعدادها و پتانسیل‌های ادبیات معاصر ایران می‌پردازد؟ منتقد چگونه باید خود را از دام نقد ژورنالیستی و آکادمیک برهاند؟

* ادبیات و «امر زن»

در پی پرداختن به «امر زن» در ادبیات به نوشتار زنانه پرداختیم. در ابتدا به ترجمه‌ی متنی که در آن نویسنده به بررسی سیر تطور ادبیات زنانه به زن-نوشت، تاریخ نوشتار زنانه، ایده‌ها و چالش‌های آن در فرانسه پرداخته بود بسنده کردیم. اما کماکان پرسش از نوشتار زنانه در زبان فارسی به قوت خود باقی است. اما پیش از پرداختن به امری همچون نوشتار زنانه با مسائل بنیادی‌تری در عرصه‌ی زنان مواجه هستیم. در ایران، برخلاف تاریخ فمینیسم در غرب، کماکان تفاوت جوهری و شناخت‌شناسانه‌ی مفیدی میان «سکس» و «جنسیت»، حتا در سطح نظریه‌پردازان شکل نگرفته و نظریه‌پردازی بومی نشده است. دلیل‌اش هم (یا مهم‌ترین دلیل‌اش) شاید این است که سلبیت و سنگینی سرب‌وار «سنتی/دینی» بودن جامعه‌ی ایران، اجازه‌ی برجسته کردن این تفاوت را نمی‌دهد، یا هنوز نداده است. به تعبیری، ذهنیت الگوگرفته از سنت و دین هنوز نمی‌تواند میان دوگانه‌گی

بیولوژیکی در ریخت‌شناسی زادآورانه‌ی میان مردان و زنان (سکس) از طرفی، با پیش‌بری تمدن به دست فرهنگ که حین جامعه‌پذیری، زنان و مردان را در نقش‌های ناهمسان تربیت می‌کند (جنسیت) از طرف دیگر، تفاوت معناداری را تعریف و تئوریزه کند و دلالت‌های سیاسی-اجتماعی آن را جدی بگیرد. . با توجه به مسائلی از این دست، باید از بنیان شروع کنیم. زن چگونه در جامعه‌ی ما که با سرعتی سرسام‌آور مدرن شده، می‌تواند به خودآگاهی برسد؟ به فردیت و زنیت برسد؟ تا آنگاه در نوشتار فردیت‌اش را محقق کند؟

* ادبیات چپ، چیستی و چگونگی آن

پرسش‌های اساسی از چگونگی شکل‌گرفتن ادبیاتی موسوم به ادبیات چپ در ایران یکی از مهم‌ترین چالش‌های ماست. به چه نوشتاری چپ می‌گویند؟ به نوشتاری که نویسنده‌اش فعال سیاسی چپ باشد؟ رد مشخصی از متون کلاسیک چپ مارکسیستی در نوشتارش عیان باشد؟ اساساً آیا می‌توان از چنین ادبیات و چنین نوشتاری حرف زد؟ رئالیسم سوسیالیستی‌ای که از طریق ترجمه‌ی رمان‌های روسی و فرانسوی و بعضاً آمریکای لاتینی به حافظه‌ی تاریخی ما وارد شد، تا چه اندازه درونی گردید؟ روابط ارباب/رعیت، مستاجر/موجر، کارگر/کارفرما تا چه اندازه در ادبیات ما حضور دارد؟ و همین روابط چه برداشت طبقاتی جدیدی از وضعیت اجتماعی ایران به دست داده‌اند؟

* ادبیات و مسئله‌ی سانسور

یکی از اساسی‌ترین مسائلی که کارگروه ادبیات *پروبلماتیکا* در پی مواجهه‌ی با آن است مسئله‌ی سانسور است. کیست که نداند بیشترین صدمه‌ی وارد بر ادبیات ما در طی سده‌ی گذشته از جانب دستگاه سانسور بوده و در میان حوزه‌های مختلف، بزرگ‌ترین هجمه‌ی سانسور متوجه‌ی حوزه‌ی ادبیات بوده است. برای روشن‌تر شدن تاثیر سانسور در ابتدا باید شقِ مقابل آن یعنی آزادی در نوشتار را بررسی کنیم. این مسئله پیش از هر چیز دیگری به لایه‌های پنهان ناخودآگاه سانسورچی جمعی ما و ساختار استبدادی ذهن‌مان در طی هزاران هزار سال برمی‌گردد. آزادی در نوشتار به معنای عقده‌گشایی جنسی نیست، امری که به کرات در شعر و داستان اینترنتی به وفور شاهد آن بوده ایم. آزادی یعنی نفی متعین قانون، عرف، فرهنگ، دولت، تاریخ و حتی نفی من نویسنده. تا همه چیز در نیستی مطلق فرورود و در لحظه‌ی نوشتن، هستی به جنبش درآید و نوشتار از ورای امر

ناممکن پدیدار شود. آزادی در نوشتار تقلایی است برای به سرحدات بردن تخیل و فرار از قفس تنگ و بسته‌ی سلیقه‌های شخصی و نابجای دستگاه سانسور. آزادی در نوشتار مستلزم تمرین رابطه‌ی دیالکتیکی با گذشته و حال، با ادبیات بومی و جهانی است تا با رفع تضادهای تاریخی مان در مواجهه با امر نو، با دیگری، با خودمان، با مسئله‌های حقیقی‌مان مواجه شویم. با این مسئله که چرا آنقدر که سینمای ما می‌تواند جهانی شود ادبیات مان نمی‌تواند؟ چگونه دغدغه‌ها و مسئله‌ی نویسنده‌ی ایرانی می‌تواند دغدغه و مسئله‌ی نه تنها نسلی از نویسندگان که خیلی از خوانندگان ادبیات جهان باشد؟ برای مواجهه‌ی حقیقی با وضعیت مان چاره‌ای جز پرسش‌گری مداوم نداریم:

چه راهی برای مبارزه با سانسور هست؟ سانسور درونی نویسنده، سانسور از طرف ناشر، تلاش برای تعیین مشخص موارد ممیزی هیچ یک راهی برای آزادی نوشتار از پیش نمی‌برند. کسی بپرسد آزادی در نوشتار به چه کار می‌آید؟ اعمال حدود چه بر سر نوشتار می‌آورد؟ در زیر سایه‌ی سنگین سانسور چه بر سر خلاقیت و ایده‌پردازی می‌آید؟ چه بر سر فردیت می‌آید؟ پر کردن و انباشتن لیست سیاه ممیزی‌ها چه تاثیری در رهاسازی ادبیات از تیغ سانسور دارد؟ بر سر تشخیص یک اثر؟ آیا اصلاً نوشتار حد می‌پذیرد؟ آزادی در زبان به چه معناست؟ خواننده چگونه متن را سانسور می‌کند؟ خواننده چگونه دیوارهایش را به دور متن می‌چیند؟ آیا متن صرفاً با حضور خواننده محقق می‌شود؟ آیا متنی رها و آزاد بدون فرایند خواندن هنوز آزاد است؟ آیا خواننده با خواندن آزاد می‌شود؟ نویسنده چگونه به آزادی بیان می‌رسد؟

کارگروه هنر

فعالیت کارگروه هنر در سایتی که دغدغه‌های عمده‌اش به نظر سیاسی-جتماعی می‌رسد چه توجیهی دارد؟ پروبلماتیکا از همان ابتدا بنا داشت به همه‌ی عرصه‌ها نگاهی مسئله‌محور و از آن بیش، مسئله‌سازانه داشته باشد. در نتیجه‌ی این، مسئله‌پردازی و بدل‌ساختن هرچیز به یک «پرابلم» مهم‌ترین روی آورد سایت بوده و قرار است همچنان باشد. با این اوصاف با هنر به همان اندازه می‌توان مواجهه‌ای پروبلماتیک داشت که با دیگر حوزه‌ها. از این حیث، و فقط از این حیث، هنر حوزه‌ای متفاوت از جامعه یا سیاست یا اقتصاد محسوب نمی‌شود. این اما به معنای نادیده‌گرفتن

قلمرو خودمختار هنر نیست، چراکه هنر در مقام یک میدان اجتماعی مسائل ویژه‌ی خود را می‌پرود و پرسش‌های درون‌بود خود را پیش می‌کشد و البته، در عین حال، مسائل دیگر میدان‌ها و پرسش‌های حوزه‌های دیگر را نیز به شیوه‌ی خود بیان می‌کند. بنابراین تا جایی که به کارگروه هنر ربط دارد، هر دو وجه خودآیینی و دگرآیینی میدان هنر مد نظر است. کارگروه هنر می‌کوشد تا از این وضعیتِ پروبلماتیک آگاه باشد؛ اینکه هنر به رغم استقلال‌ی که به حق می‌طلبد (وجه خودآیین هنر)، شدیداً با شرایط میدان‌های دیگر (وجه دگرآیین هنر) عجین است. همه‌ی عاملین میدان هنر، از تولیدکننده‌ی کار هنری تا مخاطب آن، درون این خصلتِ دوگانه‌ی هنر جای دارند و بنابراین هر بحثی که درباره‌ی هر موضوع هنری درگیرد، ناگزیر از فهم و تبیین این دگرآیینی در عین خودآیینی است.

روشن است زمانی که از هنر سخن می‌گوییم، مرادمان همه‌ی حوزه‌های هنری است، تمامی هنرهای هفت‌گانه و دیگر هنرهایی که گرچه درون این هنرهای «مشروع» جای نمی‌گیرند، به دلایلی که خود می‌تواند یکی از مسائل بحث باشد، به مثابه‌ی هنر بازشناسی می‌شوند: مثل پرفرمنس، چیدمان، گرافیتی و «هنر خیابانی». کارگروه هنر تا بدین جا بیشتر در حوزه‌ی سینما مداخله کرده و اخیراً نیز پروژه‌ی نقد و تحلیل سینمای ایران پیش از انقلاب را کلید زده است، اما بی‌شک در تلاش است تا به دیگر حوزه‌های هنری نیز، از تئاتر و عکاسی گرفته تا نقاشی و معماری، بپردازد. از این حیث فراخوان همکاری در صفحه‌ی هنر، همه‌ی انواع هنر را، در ایران، خاورمیانه و جهان با فرض بازبودن این پرسش که «چه چیز هنر است؟» و «این هنر چه نسبتی با جهان پیرامون اش برقرار کرده است؟» مد نظر دارد. مقوله‌های موضوعی و مسئله‌محوری که تمام حوزه‌های هنر را درگیر خود می‌سازد، بدین قرار است:

* میدان هنر: دگرآیینی و خودآیینی

در این بخش بیش از هر چیز تلاش بر این است که به پرسش‌هایی از جنس «هنر برای هنر چه می‌تواند باشد؟»، «هنر متعهد چیست؟»، «آیا اساساً هنر باید متعهد باشد یا باید به اتکای پای‌بندی به قوانین درون‌بود خود وفادارانه بیافریند؟» پرداخته شود و از کلیشه‌های نام‌آشنایی چون «هنر برای هنر» و «هنر متعهد» آشنایی زدایی گردد. در این بین پرسش از هنر مشروع و هنری که هنوز «هنر» نامیده نمی‌شود نیز اهمیت پیدا می‌کنند. یک «کار» بر مبنای چه سازوکارهایی «هنری» قلمداد

می‌گردد؟ این سازوکارها چه ارتباط مشخصی با سازوکارهای میدان‌های اقتصاد و سیاست پیدا می‌کنند؟ سلیقه‌ی مولدان چگونه شکل می‌گیرد؟ آیا می‌توانیم از سلیقه‌ی غیراجتماعی و هنری هنرمندان و سلیقه‌ی اجتماعی و غیرهنری مخاطبان صحبت کنیم؟ به طور خلاصه پرسش از اینکه سه ضلع میدان هنر یعنی مؤلف، مخاطب و کار هنری تا چه اندازه تابع قوانین درون بود خود میدان و تا چه اندازه متأثر از قوانین میدان‌های دیگر هستند، هدف اصلی این بخش است.

* هنر و «جامعه»

در اینجا بیش از هر چیز با «نسبت» هنر و جامعه و «اثر» آن‌ها بر هم سروکار داریم. روابط متقابل کارکردی این دو حوزه را چگونه می‌بایست تحلیل کرد؟ در واقع رد نسبت یافتگی این دو حوزه را در مسائل و خبرها و حوادث روز می‌بایست مجدانه دنبال نمود. رخدادگی حوادث مرتبط با میدان هنر نباید مغفول واقع شود: از تجمع در برابر موزه‌ی هنرهای معاصر برای اعتراض به خصوصی کردن آن گرفته تا مسائل مرتبط با حراج آثار هنری در تهران. این دست مسائل که عمیقاً جنبه‌ی اقتصادی و سیاسی دارند، از نسبت وضعیت هنر با وضعیت جامعه و روی دادهای هنری با روی دادهای اجتماعی سخن می‌گویند. بررسی و تحلیل روابط متقابل این روی دادهای انضمامی و مشخص، گویای آن است که هنر در جامعه چه می‌کند و چگونه دست به عمل می‌زند.

* هنر و مسئله‌ی حقیقت

از سویی دیگر آیین هنر که فاصله بگیریم و به خودآینی هنر بپردازیم، پرسش از نسبت هنر با حقیقت مطرح می‌شود. هنر همواره ادعای آن را داشته است که «چیزی» را مکشوف می‌سازد که دیگر بیان‌های بشری - فلسفه، علم، سیاست - از بیان آن عاجزند. آیا آن چیز همان «حقیقت» است؟ اما آیا هنر برآستی می‌تواند حقیقت را بیان کند؟ اگر نه، چرا و اگر آری، به چه معنا؟ مدیوم‌های بیانگرانه‌ی هنر برای «حقیقت‌گویی» چیست؟ آیا بیان حقیقت توسط هنر همان ماهیت انتقادی آن است؟ به تعبیر دیگر، آیا هنر آنجایی که حقیقت را می‌گوید دست به نقادی می‌زند؟ نسبت درونی حقیقت و نقد در اثر هنری چیست؟ آیا حقیقت‌گویی (نقادانه‌ی) هنر رسالت ذاتی آن است یا صرفاً فضیلت نمونه‌های «والا»ی آن؟ اگر هنر اساساً ربطی به حقیقت نداشته باشد چه؟

* تاریخ(مندی) اجتماعی هنر

در ضرورت شناخت تاریخ اجتماعی همه ی انواع هنر تردیدی وجود ندارد. چه بسا بسیاری از مسائل از درون این روایت های تاریخی سربرکنند و بسیاری از مسائل کنونی هنر در سایه ی تاریخمندی آن صورت بندی متفاوتی به خود بگیرند. با این وصف، در کنار اهمیت نسبت جامعه با هنر، باید از اهمیت نسبت «تاریخ» با هنر نیز سخن گفت که در قیاس با نسبت آن با جامعه، به نظر درونی تر می رسد. تا آنجایی که به ایران مربوط می شود، آشنایی ناچیز و اندکی با تاریخمندی انواع هنرها در ارتباط با پدیده های تاریخی و اجتماعی دیگر وجود دارد. مقوله ی «تاریخ اجتماعی هنر» در پیوند با وضعیت کنونی «میدان هنر» قرار می گیرد. از این حیث هم بعد تاریخی و هم بعد کنونی وضعیت هنر (همه ی انواع آن) مد نظر است.